کتی اویسی
۰۵ جون ۲۰۲۰

## به یاد رفیق ناصر حدادی

با تعجب و سر در گمی وارد خانه دائی شدم خانه ای آشنا که حالا حس عجیبی در من ایجاد می کرد. تا چشم کار می کرد همه چیز سیاه بود، همه سیاه پوشیده بودند انگار پارچهٔ سیاهی بر در و دیوار خانه رخت بسته. به صورتها نگاه می کنم بعضی ها چنگ خورده همه پریشان و سوگوار همه اشک ریزان. صدای غم می آید، غم سنگینی که مدتی است بر در و دیوار این شهر مثل بختکی سنگین آویزان شده. ناله و شیونهائی که قراراست مدت طولانی مهمان تک تک این اهالی باشد. این غم از آن غمهاست که مرحمی ندارد، از آن غمها که اعماق وجودت را چنگ میزند، نفس میبرد و حنجره را مثل خنجری می شکافد از آنهائی که امید را برای مدت طولانی در انبار سینه حبس میکند. غم نبود تو، غم مظلومی تو، جای خالیت، غم آخرین دیدار و غم آخرین نگاه سنگین. نگاهی که با درد آغشته شده و مثل خوره ذره ذره وجودت را می بلعد.

مادرت پیرهن خونین تو را زیر پلکهای خسته و خونینش تجسم میکند. بوی خون می آید، بوی قطرات ریخته شده بر پیراهنت بوی پلیدانی که دستهای خون آلودشان را بر تن نحیف و زخم خوردهٔ تو مالیدند. صدای دلخراش نه مثل صدای تفنگ و تیر و شلیک، نه از آن صدای روزمره، صدائی که تن آدمی را با زرهی از وجدان می لرزاند. زل زدم به چشمهائی که به پلیدی آشنا شده و نفرت را در وجودش پرورانده، چشمهائی که حالا یک دریا را در خودشان نگه داشته اند تا که هر روز برای تو مدام طغیان کنند و بریزند. صدای ضجهٔ یک مادر داغدار از همه بلندتر به گوش میرسد "ناصر ، ناصر گیانم بمرم ناصر"(*). چه مصیبت سنگینی درست انگار کل کوههای کُردستان ستم دیده را درست مثل یه کولبر بر دوش داری .ناصر ،ناصر!

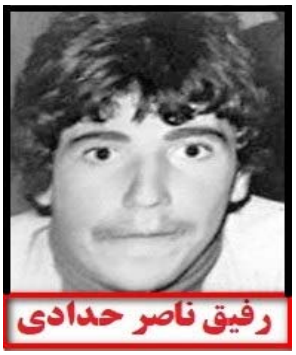


ناصر حدادی متولد سال ۱۳۳۸ در شهرستان سقز (کُردستان ایران) چشم بر جهان گشود. او در خانواده ای نسبتاً متوسط بزرگ شد. پدر او مصطفی حدادی کارمند ادارهٔ دخانیات سقز بود. مادرش فریده خانه دار و مادری فداکار که ٦ فرزند را اداره می کرد. ناصر بچهٔ سوم خانواده بود و دیپلم داشت. ناصر در کُردستان این مظهر مقاومت و ایستادگی کمی بزرگ شد و شکل گرفت، فقط کمی. در آن زمان بعد از دزدیدن انقلاب سالهای ٥٦-٥٧ توسط دارو دستهٔ پلید خمینی هنوز کُردستان به اشغال کامل این جانیان و تحت سلطهٔ نیروهای سرکوب حکومت، در نیامده بود. جمهوری اسلامی

در بعضی جای ها به ویژه در کُردستان با دشواریهای زیادی رو به رو شده بود. جنگها و زد و خوردها میان مردم دلیر کُرد و پاسداران خمینی ضحاک در سال ۵۷ هنوز ادامه داشت. سقز در آن زمان شکل دیگری داشت، رنگ دیگری بر تن داشت، رنگ ایثار و رنگ از خود گذشتن برای دیگری، رنگ خاکستری ماشه و باروت با سنگفرش و خاکهائی که رنگ سرخ را بر خود مالیده بودند. رنگ انقلاب برای آزادی و رهائی! آری ناصر هم با آن چشمهای درشت و جوانش شاهد همهٔ این رنگها بود. او هم آموخته بود که سرکوبگران و آزادی ستیزان اجازهٔ ورود به این خاک و سرزمین را ندارند . درگیری بین فرزندان مردم با دشمنانشان، بین پیشمرگان و پاسداران، این مزدوران سرمایه و گرگان وحشی تشنه به خون در کُردستان آن سالها پدیده ای عادی بود. گاهی در خیابان در حال قدم زدن ناگهان از گوشه و کنار می دیدی و می شنیدی که پیشمرگها با فریاد به مردم هشدار حمله نیروهای سرکوبگر جمهوری اسلامی را می دادند و می خواستند که مردم مسلح کمین کنند و عملیات تن به تن آغاز می شد.

ایستادگی مردم و مقاومت آنها دشمنان توده ها را عصبانی و خشمگین کرده بود و آنها می خواستند هر طور شده، به هر قیمتی که هست، زهر چشمی از توده های به پاخاستهٔ این خلق شکست ناپذیر بگیرند. به دستور خمینی جلاد، این شیخ جانی و کثیف و مزدور جدید امپریالیسم در ایران، در مرداد[اسد] ۵۸ بعد از صدور دستور"جهاد" علیه خلق کُرد و حمله به کُردستان توسط ارتش شاه ساخته یکی از پلیدترین چهره های رژیم جمهوری اسلامی، خلخالی این جلاد قبیح ، زالوی خون آشام عازم کُردستان شد تا که ماشین کشتار را با ریختن خون جوانان مبارز و پیشمرگان انقلابی به راه بیندازد.

در آن زمان یعنی در سال ۵۸ ناصر کمی کمتر از ۲۰ سال سن داشت. پسری با موهای بور درست مثل گندمی که کارگر در جست و جوی نان آن هست و خنده های معصومانه ای که در آن شوق زندگی موج می زد و من تنها چیزی که از تو به یاد دارم ناصر دوست داشتنی، آن ماشین زرد رنگ "پژو"یت بود که سوار می شدی و تمام خیابانها را که هم اکنون سرخ و خاکستری اند بالا و پائین می کردی. تو پسری ریزه میزه اما بلند قامت با نامی که در قلب خونین کُردستان و تاریخ کشور ما ثبت شده است. تو از تبار آزادگانی . برایم تعریف می کردند که همهٔ تابستان را با منوچهر (چریک فدائی خلق رفیق جانباخته منوچهر اویسی) و بقیه می گذراندی. همه تو را دوست داشتند ، مگر می شد دوستت نداشت تو مهربان و عزیزی! از جنس خوبها از آنهائی که مرغوب و کمیابند.

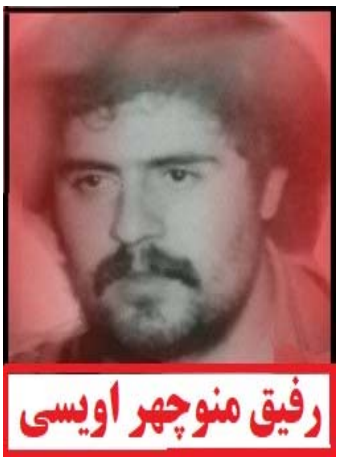


بعد از ورود صادق خلخالی به کُردستان، اعدام جمعی از بهترین فرزندان ایران زمین و کُردستان آغاز شد. در فرودگاه سنندج ۱۰ مرد اسیر دستبند زده شده و نفر یازدهمی که مجروح و روی برانکاردی قرار داشت. در پنج شهریور محاکمهٔ صحرائی و پس از ۳۰ دقیقه به جرم های واهی "قاچاق اسلحه، تحریک به شورش و قتل" وحشیانه اعدام صحرائی شدند. اعدام ۱۱ نفر از اهالی شهرستان پاوه، اعدام ۹ نفر در شهر مریوان در سه شهریور[سنبله]، و اعدام ۲۰ نفر در شهرستان سقز در ساعت ۷ بامداد ٦ شهریور ۱۳۵۸. خلخالی جنایتکار در محل استقرار تیپ سقز برای قتل عام دستگیرشدگانی که به زعم آنها در حوادث سقز (حملهٔ پیشمرگها به تیپ سقز، به درجه دار ژاندارمری و سایر مزدوران ارتش که برای کشتار مردم به کُردستان لشکر کشی کرده بودند) "دست داشتند" بیدادگاه صحرائی خود را شروع کرد.

تو آن زمان گروهبان سوم وظیفه بودی و در مرخصی به سر می بردی. ولی غافل از این که این آخرین مرخصی حیاتت خواهد بود. ناصر گیان سیر دلت خواهر و برادرانت رو بغل کن، مادرت را ببوس و با پدرت همهٔ حرفهایت را

بزن، ششهایت را پر از هوا کن وقتی پنجرهٔ ماشینت را پائین آوردی! چون می خواهند گلوله بارانش کنند. لذت ببر از ترس دشمن! رقص پروانه ها را در باد خوب تماشا کن و یک دل سیر زندگی کن! چون وقت کمه... پسر دائی عزیزم! تو در زمانی که داس مرگ در حال درو زندگی مردم رنجدیده ولی مبارز و به پا خاسته بود ، خبر نداشتی که مرخصی هم جرم است چون زمانی که به پادگان حمله شده بود، تو اصلاً سر خدمتت حاضر نبودی! ولی در انتها متهم به همکاری با "مهاجمان " یعنی پیشمرگهای مبارز نشتیمان شده بودی. ناصر گیانم جرم تو کُرد بودن و آرزوی آزادی خلق کُرد و همهٔ خلقهای تحت ستم را داشتن، بود. دقیقاً آن زمان منوچهر هم دستگیر شده بود ولی به محض این که خلخالی خون آشام فهمید که شناسنامهٔ منوچهر متولد تهران است او را آزاد کرد و به مادرم گفته بود که چون "شیعه" هست و چیزی ازش ندارم آزادش می کنم منتها اگر دفعه بعدی او را بگیرند اعدامش می کنیم.

ناصر جان خوشحال شدم وقتی شنیدم که با همان پژوی زرد رنگت در زمان حملهٔ ارتش جنایتکار و مزدوران جمهوری اسلامی کمک پیشمرگها بودی و زخمی و مجروح ها را به جاهای امنی برده بودی. همان پژوئی که خیلی دوست داشتی و خیابانها را با آن طی می کردی، شاید همان خیابانهائی که می توانستی مثل هر جوان پر شور دیگر در آن عشقی داشته باشی، همان خیابانهائی که بعداً شاهد ازدواج تو می شدند. حتماً در یک جامعهٔ آزاد و فارغ از ستم به شوق آینده و فردائی خوب بیدار می شدی، به شوق پدر شدن، زندگی کردن و پیر شدن در کنار فرزندانت. اما خلخالی جنایتکار و رژیم وابسته به امپریالیسم جمهوری اسلامی ایران همه و همهٔ این آرزوهای پاک تو و هزاران هزار دختر و پسر دیگر نظیر تو را تا ابد متوقف کردند. قلب پر از شور و شوق تو در سحرگاه ٦ شهریور ٥٨ از تپش ایستاد. تو را، آن جثهٔ کوچک تو را تیر باران کردند. عزیزکم، زمان برای عزیزانت همان روز ایستاد، ثانیه ها هم شرمسار شدند از شمارش خیش و داس مرگ دژخیمان که بی وقفه سراسر خاک کشور ما و کُردستان انقلابی را شیار می زد! زمین رنگ خون سرخ تو و گلبرگ هائی نظیر تو را به چهره مالید تا مردمانی که بر چهرهٔ او گام می زنند تپش قلب تو را در زیر گامهای خستهٔ خود حس کنند و طنین صدای جوان و پر طراوت تو را بشنوند که می خوانی: ببار ای ابر خونین، ببار، تیر ببار، خشم ببار! آهسته و پیوسته ببار بر قلب سیاه دشمن مردم! چشمان کینه توز استثمارگران را هدف بگیر و سینهٔ این ظالمان را دیوانه وار بدر. شلیک کن! ابرها هم سوگوارند.

سپاه شب پرستان، مادرت دایه فریدهٔ مهربان و فداکار را فرا خواندند و بی شرمی را به عرش آسمان رسانند و از دایه خواستند تا هم جسد تو جگر گوشه اش را تحویل بگیرد و هم پول گلوله های شلیک شده بر پیکر تو را در قبال تحویل جسد بپردازد. تن عریان و زخمی تو را به چشمان اشکبار او نشان دادند تا که فراموش نکند خاموشی یکی از دلیرترین فرزندان کُردستان خونین را. آنها بر این جنایت خود قهقهه زدند اما مغز کودن شان هرگز نمی فهمید که آن که باد می کارد طوفان درو خواهد کرد و گمان نکردند که مردان و زنان ستمدیدهٔ کُرد و غیر کُرد در این سرزمین تا سالها از آنان با گلوله های انتقام که باروتشان ایستادگی و خشم شعله ور دایه فریده هاست پذیرائی خواهند کرد. ما هم هرگز نبخشیدیم و فراموش نکردیم. دایه فریده بعد از دیدن جسد خون آلود تو سکته کرد و یک طرف از صورتش در همان ٧ صبح ٦ شهریور از حرکت باز ماند. در یک طرف صورت مهربان او، تو نشستی و بر دیگری ستم و درد ناشی از عبور بیرحم زمان. او همیشه چشمهایش تیک عصبی داشت و یکی در میان می زد. گمان می کنم با هر چشم به هم زدن چشمهایش را می بست و تو را در گذر زمان و در دامان خود تجسم می کرد، تو را در روز میلادت، در روز یک سالگیت، زمانی که شیطنت می کردی و از دیوار صاف بالا می رفتی به یاد می آورد. و حالا آنها تو را از او و او را از تو ربودند ولی یاد و خاطرات تو را هرگز نتوانستند از او و از ما بگیرند. او همان شور و شوق زندگی را که از تو ربودند زیر پلکهایش پنهان کرده بود. پدرت مصطفی هم در غم نبود تو اندکی بعد به علت سکتهٔ مغزی در ٦١/٣/٨

فوت کرد. تحمل نبود تو برای همه سخت بود و متأسفم که در آن زمان سرگرم کودکی ام بودم و نتوانستم کوچ تو را و رسیدن به نقطه ای که "تجسد وظیفه" یعنی انسان پیشرو بودن است حس کنم. سوگوار تو و امثال تو ام ولی دلم می خواست که بدانی که بیشتر وقتها کنارم هستی، درون قلبم، در بطن خاطرات کوتاه و چند ثانیه ای ذهنم! گر چه ثانیه ها و دقیقه ها در زمان مرگ تو شرمسار شدند اما با تثبیت وجود تو در ذهن من، این غم را جبران کردند و تو را در اعماق وجودم ثبت کردند. چرا که من از وابستگان ایستادگانم! همانان که بر پاهای نیرومند ایمان ایستادند و دشمن را تا ابد شرمسار از وجود خود کردند. کنارم هستی و کنار دستم (دستی که برای تو و از تو و از بهترین فرزندان ایران خواهد نوشت) زیر دستبندی که پر شده از اسمهای خوبان، از اسم تو، از اسم منوچهر که کمی بعد از تو تیرباران شد؛ اینبار هنگامی که او نیز به جرم ازادیخواهی و تلاش برای نجات محرومان از استثمار و ستم به چنگشان افتاد، برای جانیان خونخوار، دیگر بهانهٔ "شیعه" بودنش کفایت نمی کرد. به دنبال پدر رنجدیده ات مادرت هم، دایه فریده در سال ۸۱/۱۰/۸ بعد از تحمل سالها رنج و درد و بدون دیدن محاکمهٔ جلادان و قاتلان تو و بدون داشتن فرصت دادخواهی چشم از جهان بر بست. جهانی که بعد از تو و آنها هنوز هم ادامه دارد و قلبش برای سرنگونی تمامی دستگاه ظلم و ستم این جانیان می تپد. جهان کسانی که در مقابل این دژخیمان می جنگند و هراسی از مرگ ندارند برای برقراری جهانی عاری از ظلم و بردگی.

باشد تا روزی که پرچم سرخ را در تمامی ایران و کُردستان به اهتزار در آوریم. همان پرچمی که از خون سرخ ریخته شدهٔ تو و دیگر زنان و مردان دلیر میهنمان، در شورشهای توده ئی در تهران و شیراز و تبریز و زاهدان، در اعتصابات بزرگ کارگران به جان آمده و در سرودهای آزادی که در خیابانهای کُردستان خونین طنین می افکند، در اهتزاز است .

دایه گیان بگری له سه ر خاکم که وا شینم ده وی

زور بگریه دایه گیان فر میسکی خوینینم ده وی

شعر بالا چکامهٔ بیتی از شعر کُردی " دایه گیان " است

مادرم گریه کن بر مزارم زار، که زاری رواست

فراوان گریه کن مادرم، سرشک خونینت بجاست

**جمهوری اسلامی، دشمن زحمتکشان، نوکر غارتگران، نابود باید گردد!**

**زنده باد آزادی و زنده باد خلقهای قهرمان ایران!**

سوم می ۲۰۲۰

زیر نویس:

(*) "بِمرِم" به کُردی یعنی بمیرم ، گیان یعنی جان و نشتیمان یعنی وطن

---

به نقل از: پیام فدائی ، ارگان چریکهای فدائی خلق ایران

شماره ۲۵۰ ، اردیبهشت ماه ۱۳۹۹